**شرح احوالی از مرحوم آیتی**

**آیتی یزدی، عبدالحسین**

در شمارهء پیش شرح احوال مرحوم وحید دستگردی بقلم خود آن مرحوم درج شد. در این شماره شرح احوالی است از مرحوم عبد الحسین آیتی(آواره)به خط و انشای او. مطالبی را که مرحوم آیتی نوشته ظاهرا خالی از اغراض و اشتباه نیست ولی هیچ‏گونه تغییر و تحریفی را در آن روا نداشت.مجله یغما

بنام خدا

گرچه سوانح احوال و ترجمهء حیات اشخاص را دیگران باید بنگارند زیرا خود شخص را ممکن است خودستائی دامان و یا شکسته بالی گریبان بگیرد و در بیان حقیقت‏ لغزش حاصل شده گفتنیها ناگفته و ناگفتنیها گفته آید ولی نظر باصرار آقای پروفسور محمد اسحق‏ خان هندی که بتوسط آقای یغمائی اظهار فرموده‏اند ناگزیرم که سطور ذیل را با کمال ایجاز نگاشته تقدیم دارم تا در مقابل خواهش ایشان ببخل ادبی و خست و امساک قلمی متهم نگردم.

مرا نام عبد الحسین است و مولدم قصبهء تفت من توابع بلدهء یزد.چون پدرم از علمای‏ پیشوایان اسلامی بود موسوم بحاج شیخ محمد مدعو بحاج آخوند تفتی و جد امی از خاندان‏ سلطان ابراهیم ادهم لهذا در عنفوان شباب در لباس عمامه و ردا و بنام شیخ عبد الحسین در مدارس قدیمه بتحصیل علم معقول و منقول و منطق و فقه و اصول پرداخته دورهء تحصیلاتم تکمیل‏ نشده بود که پدرم درگذشت و بجای آن مرحوم مقتدای عموم گشته محراب و منبر را تا سن سی‏ از عمرم نگاهداشتم.در آن موقع بهائیان دام برایم گستردند و بوسائل عدیده کتب خودشان‏ را تحت مطالعه‏ام قرار دادند.بعضی از مشایخ و مقتدایان محلی مطلع شده پیش از آنکه بطرفی‏ از رد و قبول بگرایم متهم ساختندم چندانکه نه تنها ریاست و محراب و منبرم در خطر افتاد بلکه جانم نیز در معرض خطر بود و کارم بمهاجرت کشیده بهمان نسبت که مشایخ محلی‏ و مریدانشان مرا از حوزهء اسلامی دور میکردند بهمان نسبت وجوه بابیه و بهائیه بغل گشوده‏ مرا در آغوش میکشیدند.این جذر و مد مذهبی مرا در مدت بیست سال باطراف جهان کشیده در سلک مبلغین و مبشرین و داخل در بساط حل و عقد امور بهائیت درآورده امواج حوادث گاهی‏ بساحل قبولم میکشید و دم دیگر در وادی رد و نکولم می‏افکند تا در سفر دوم که سه ماه مقیم‏ کوی رئیس ایشان عبد البهاء عباس گشتم در حیفا کاملا بر بطلان دعوی او و پدرش از جنبهء مذهبی آگاه گشته تنها از جنبهء وطن‏خواهی و نغمات صلح‏جوئی و فلسفهء نفوذ ایشان در عالم‏ غرب قرین حیرت و منتظر کشف حقیقت بودم تا پس از مرگ عبد البهاء در زمامداری سبط کبیرش شوقی افندی موفق بسفر اروپا شدم و از آن حیث نیز آسوده خاطر گشته یقین کردم‏ که این دروغ هم عطف بر دروغهای مذهبی شده نفوذی در جهان غرب نداشته‏اند و اگر گاهی عدهء قلیلی توجهی نموده‏اند از اثر خیانت حضرات و نتیجهء سیاست بیگانگان است‏ نه چیز دیگر و چون عبدالبها را خائن ایران هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست‏ شناختم دل از مهرشان بپرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته چند هزار نفر بهائی متعصب را دشمن خود گردانیدم برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقهء خود را الغاء نکرده بگذارم و بگذرم و مانند میرزا ابو الفضل گلپایگانی بسکوت بگذرانم لذا بالغاء کتب سابقه که در تاریخ ایشان بنام کواکب الدریه نگاشته بودم و آنهم از تصرفات خودشان‏ مصون نمانده بود بپرداختم و حقایق بی‏شبهه‏ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب کشف الحیل منتشر ساختم!

از اینمقدار که ذکر شد خوانندگان متفرس در میابند که حیات اینجانب حیات پر انقلابی‏ است که اگر بناء باشد سوانح آن نگاشته گردد چندین کتاب را تواند مدون ساخت و شاید هم تا اندازه‏ای مدون شده و بشود.

اما ممالکی را که از زیر پای سیاحت در نور دیده‏ام.1-مملکت ایران وطن عزیز خودم چند دوره.2-ترکیهء جدید و عثمانی قدیم سه مرتبه.3-قفقاز سه مرتبه و ترکستان‏ و خوارزم و خیوه یکمرتبه.4-قاهره مصر و طنطا یکمرتبه.5-اروپا یعنی انگلستان و فرانسه‏ یکمرتبه.

اما قریحه و تخلص اینجانب در شعر آنچه را در نظر دارم.در سن یازده و دوازده‏ باران و طوفان شدیدی در یزد واقع شد که نصف تفت را طعمهء سیل و دمار کرده هفت نفر را کشت و آن در سنهء 1303 هجری قمری بود که منش غرقاب یاد کرده نخستین تراوش قریحه‏ را بدینگونه نشان دادم:

جهان زرحمت یزدان خراب گردیده‏ خصوص تفت که آن«غرق آب»گردیده

مجملا هشت نه فرد شعر کودکانه سرودم و مادهء تاریخش را چنانکه ذکر شد غرقاب‏ یاد نمودم از آن ببعد هر سالی و ماهی که از عمرم گذشت بتشویق رفقاء غزلی و قصیده‏ای سرودم‏ تا در سن شانزده قصیده‏ای ساختم که مطلع آن اینست(مطلع):

عروس چرخ چو بگشود رخ بوقت سحر کشید زنگی شب روی در حجاب اندر

و این قصیده در کتاب خردنامه‏ام طبع شده و آخر این قصیده اندکی هزل دارد.مجملا غزل‏سرائی و چکامه‏گوئی بطور غیررسم تا چندی بی‏تخلص و پس از چندی باتخلص‏ «ضیائی»مباشرت میکردم و اشعار قاآنی را از حیث پرداخت الفاظ دوست میداشتم ولی ارادتی‏ بسزا بشیخ مصلح الدین سعدی داشته نظم و نثر او را عاشق بودم و حافظه هم‏چنان بود که در سن بین پانزده و شانزده تمام بوستان سعدی در فارسی و الفیهء ابن مالک در عربی حفظم‏ شده بود چندانکه کرارا امتحان داده هر دو کتاب را از ذیل بصدر از بر خواندم دیوانی داشتم‏ که قریب پنجهزار بیت میشد با تخلص ضیائی.در موقع مهاجرت از یزد با کتب بهائیه که کشف‏ آن خطرناک بود در دولا بچه‏ای مخفی کرده سرش را بگل گرفتم و پس از ده سال که بیزد رفتم‏ معلوم شد مادرم از تعصب اسلامی کتب بهائیه را سوزانده شاید هم اندکی خوف و هراس با تعصب او توأم بوده زیرا از هر خانه که این کتب کشف میشد آن خانه در خطر بود خلاصه‏ دیوان شعرم با کتب با بیه سوخت و چیزی از آن در دست نیست مگر گاهی یکی دو فرد یا غزل یا قصیده که در سینه‏ام ضبط شده بود و بعدا با تخلص«آواره»ضبط کردم.

اما تخلص آواره را عبد البهاء عباس بر من روا داشت و فلسفه‏اش این بود که کلمهء ضیاء نزد او ناپسند بود بسبب اینکه یک برادرش ضیاء اللّه نام داشت و او کاملا با عباس افندی مخالفت‏ کرده زیر بار خدائیش نرفته بود از این‏رو هرکس نامش ضیاء لقبش ضیائی بود نام و لقبش را عوض میکرد و پس از آنکه بعضی اشعار مرا دید بمن نوشت که«تخلص شما من بعد آواره‏ باشد»و این منتهی متنی بود که بر من داشت چه او و پدرش بدین لقب ملقب بوده همیشه‏ مینوشتند«ما آوارگان»ولی باید دانست که در مدت معاشرت با ایشان کم شعر گفته‏ام و اتفاقا آنچه هم گفته‏ام باقی نمانده‏است مگر اندکی زیرا در یکسفری که باصفهان میرفتم کتابچه‏ای‏ مشتمل بر دو هزار بیت از اشعاری که بطرق مختلفه و گاهی هم در مدح بهاء و بهائیان بود همراه داشتم رفیق سفر سرقت کرد و پس از چندی یکی دو شعرش را بنام آوارهء نجف آبادی‏ دیدم و چنان وانمود شده بود که گویا شخصی نجف آبادی آواره تخلص و اشعار از اوست‏ ولی بعد تعقیب نشد نه آوارهء نجف آبادی عرض اندامی کرد نه کتابچهء اشعار ما پیدا شد.

اینک شش سال است که از حوزهء بهائیان بکلی جدا و تخالف شدید بین ما حکمفرماست‏ و لقب آواره را هم بملکوت ابهی برای صاحبش فرستاده هم فامیل خود را آیتی قرار داده‏ام‏ ولی اشعاری با تخلص آیتی و آواره هر دو موجود دارم که اگر چه بطور قطع نمیدانم ولی‏ تصور میکننم که در حدود پنجهزار بیت موجود باشد.

اما از تصنیف و تألیف و ترجمه غالب آنچه را نوشته‏ام غیر منشور و برخی ناتمام‏ مانده است مانند امین و مأمون ترجمه از جرجی زیدان-اقتصاد سیاسی ترجمه از دکتر سلیمان‏ غزاله-زشت و زیبا در مفاسد و مصالح اجتماعی که تصنیف است ولی هنوز تمام نشده و امر آن با خداست و نیز رساله‏ایست در ادبیات فارسی بنام گل صد برگ که تحت خامه است.

تألیفات مطبوعه

1-دو جلد کواکب الدریه که انشاء بنده است و مواد تاریخی آن را با هزاران اختلاف‏ و تصرف و تقلب رؤسای بهائیه داده‏اند لهذا خودم آنرا معتبر نمیدانم و قطعا استفادهء تاریخی‏ از آن نمیتوان کرد چه مسائل مسلمه‏ای که حتی مانند ادوارد براون درکتب خود نوشته و من‏ هم کاملترش را نوشته بودم از کتابم در موقع طبع آن در مصر حذف کرده‏اند زیرا بضررشان‏ تمام میشده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده‏اند.

2-دو جلد کتاب کشف الحیل طبع طهران در رد بهائیت که اگرچه با قلم زهرآگین و تند و تلخ نگاشه شده ولی یک کلمهء بی‏حقیقت و متزلزل و شبهه‏ناک در آن گنجانیده نشده بلکه‏ افتضاحات فزون از شماری دارند که عفت قلمی و مقتضیات محیط مانع از ذکر آن بوده است‏ و بالاخره کتابهای کشف الحیل محل اعتماد خود نگارنده است.

3-خردنامهء منظومه طبع اسلامبول که در معاشقهء خداش و رباب تمیمی است و قسمتی‏ از غزلیات و رباعیات و قصائد ولی در طبعش اغلاط بیحدومر واقع شده و باید تجدید طبع‏ شود.

4-افسانهء سیاحتنامهء دکتر ژاک کورمانی است عشقی و تاریخی و اجتماعی در سه مجلد بنام سه گمشده و سه فراری و سه عروسی که در ذیل جریدهء ستارهء ایران هر سه و جداگانه جلد اول(سه گمشده)بطبع رسیده است.

5-مجلدات نمکدان در نظم و نثر که تا هشتم آن بطرز کتاب ادبی و از آن ببعد بصورت‏ مجله‏ایست که با امتیاز وزارت معارف بطبع میرسد.